

کا بوس چهل ساله!

کنسرت «مثلث خاطره ها» با مشارکت فائقه آتشین - حسن شماعی زاده و مارتیک در سالن «هالیوود بال» در شهر لوس آنجلس با حضور بالع بر ۱۷ هزار نفر از ایرانیان مقیم در کالیفرنیا ناب ترین گردهمائی از لوزرها و پسآبهای بجا مانده از خردۀ فرهنگ شاهنشاهی منقرض شده در بهمن ۵۷ بود که این فرصت را به ایشان داد تا ساعاتی را برای خوش باشی از دست داده شان در سالهای سلطنت، کنار یکدیگر و با یکدیگر سوتۀ دلی و مرثیه خوانی کنند!

مثلث خاطره در تحلیلی کلان، پیرمردان بازنیسته در پارک شهر تهران را تداعی می‌کرد که همه روزه گرد هم و برای بازخوانی خاطرات دوران جوانی نیمکت‌های پارک را به اشغال خود در آورده و ساعاتی را در خلسه خاطرات جوانی برای خود «نشئه درمانی» می‌کنند.

همان طور که بعد از سقوط امپراطوری تزارها در روسیه، اشراف گریخته از انقلاب بلشویکی سالها و خام اندیشانه گیلاس و دکاها خود را در کنار رود تایمز لندن بسلامتی بازگشت تزار نیکلای دوم «چیرز»! (Cheers) می‌کردند، کنسرت «مثلث خاطره ها» نیز تنها خوانشی نوستالوژیک برای خردۀ فرهنگ سلطنت طلبانی بود که در انتهای کنسرت و با مساعی جمیله تلویزیون فارسی بی‌بی‌سی و با نمایش «خروج شاه از ایران» و «ورود امام به کشور» بر روی مانیتور عظیم استادیوم، توانستند زوال و تمام شدگی خود را با یکدیگر غم نالگی کنند.

اولین بیت از اجرای اخیر و مشترک فائقه آتشین با سیاوش قمیشی (چهل سال) ناب ترین قرائت و رسانترین اقرار از وضعیت خردۀ فرهنگ سلطنت طلبی در عمق لوس آنجلس است آنجا که «قمیشی و آتشین» به اتفاق بر این گواهی می‌دهند که «چهل ساله یه کا بوس نمی‌زاره بخوابن»!

تحقیقاً این برجسته ترین هنر انقلاب بود که چهل سال است خواب راحت را از اقشاری گرفته که سلوک و سلطنت شان جز خود باختگی فرهنگی و بی‌هویتی ملی چیز دیگری در اینبان نداشت.

طنز داستان آنجا بود که در «هالیوود بال» جماعتی یکدیگر را یافته و با یکدیگر آخته شده بودند که گوگوش شان در ترانه «چهل سال» با ایشان و به اتفاق ایشان برای مردم تحت رنج اقتصادی در ایران اشک تمساح می‌ریختند!

مرفهین بی‌دردی که جنس دردشان از جنس بی‌دردی است و در هیچ کجای گردهمائی خوش باشانه و عیاشانه شان ارزشی جرات نکردند تا لااقل یک بار هم تحریم‌های ظالمانه «عمو ترامپ» شان علیه مردم نجیب ایران

را زیر سوال ببرند ! از بیم آنکه مبادا به تریج قبای ترامپ شان
بر بخورد!

داریوش سجادی
dariushsajjadi44@

هاشمی، ترور یا خودکشی!

مرگ هاشمی رفسنجانی با گذشت نزدیک به دو سال کماکان محل مناقشه در داخل کشور است و بی مزگی چندی پیش اشخاصی که در تجمع طلاب در قم تا بلوئی با شعار «ای آنکه مذاکره شعارت - استخر فرح در انتظارت» مزید بر علت شد تا بار دیگر یکی از اعضا خانواده هاشمی از این شعار بی مسما بهره برداری کرده و مرگ پدرش را «ترور» القاء کند!

فاطمه هاشمی:

تهدید ریس جمهوری منتخب مردم در حوزه علمیه ... به قتل شبیه مرحوم پدرم، صراحتا، مرگ ایشان را ترور و قتل، آنهم خفه کردن در آب اعلام می‌کند!

نخستین بار مهدی خزعلی بود که در فردای مرگ هاشمی رفسنجانی به سنت همیشگی «جنجال برای دیده شدن» بدون کمترین قرینه یا ادله ای مدعی شد هاشمی را کشته اند!

در همان مقطع اینجانب و دو نفر دیگر (خانم دکتر پرستو مروجی و سردار سعید قاسمی) در داخل کشور نظری دیگر درباره مرگ هاشمی رفسنجانی مطرح کردیم و بنده شخصا دلائل و قرائنی را دائم بر «خودکشی هاشمی» ارائه کردم که هنوز آن دواعی بدون پاسخ مانده!
(*)

اما ادعای ترور هاشمی نیز از آن ادعاهایی است که بقول آمریکائی‌ها د«تست خنده را با موفقیت پاس می‌کند»

ترور در دنیای سیاست برخوردار از تعریف است و زمانی برای حذف یک عنصر سیاسی در دایره موسوم به «بازی کثیف» متولّ به ترور می‌شوند که «سوژه» برخوردار از قدرت و تاثیرگذاری بوده و نیروهای رقیب برای حذف آن «تاثیر گذاری» متولّ به حذف فیزیکی وی از طریق ترور می‌شوند.

بر این اساس ادعای ترور هاشمی بیشتر به جوک شبیه است چون ایشان علی رغم آنکه زمانی در هرم قدرت ایران «فرد دوم» نظام محسوب می شد اما از ۸۸ به بعد افول قدرت وی آغاز شد تا جائی که در دی ماه ۹۶ در پائین ترین سطح از نفوذ و تاثیر گذاری سیاسی در اتاق قدرت ایران برخوردار بود و لذا کمترین دلنگرانی با بت رفتار ایشان وجود نداشت تا بخواهند وی را ترور سیاسی کنند.

* در این زمینه دو مقاله خودکشی هاشمی و هاشمی قدیس یا ابلیس را ببینید

<https://bit.ly/2vVGlz>

<https://bit.ly/2MCE9Pv>

داریوش سجادی

نفرین بودا!

ریشه یا بی تاریخی تهاجم تروریستی به آمریکا

مقاله «نفرین بودا» تحلیلی تاریخی است پیرامون چگونگی شکل گیری ریشه های آمریکا ستیزی در خاورمیانه که متن انگلیسی آن در تاریخ ۱۶ اکتبر ۲۰۰۱ در نشریه ۲۰۰۰ Gulf وابسته به دانشگاه کلمبیا در نیویورک درج شده است. نکته ای را که نویسنده لازم به ذکر می دارد آنست که بعد از درج مقاله «هدف مجازی»(۱) و انعکاس آن در چند نشریه و رسانه داخل و خارج از کشور، برخی از صاحب نظران و تحلیلگران مسائل سیاسی با ارسال نقدهای کارشناسانه، نویسنده را مورد تفقد و امتنان خود قرار دادند. اما در کنار آن بودند کسان دیگری که بدون کمترین اطلاعی از مسائل تخصصی جهان سیاست و پیچیدگیهای مستتر در آن اقدام به ارسال اظهار نظرهای اعجاب آوری برای نویسنده کردند که قبل از نقد، می توان آنرا به طنز تشبيه کرد. امیدوارم در فرصتی مقتضی این اظهار نظرات را که برای علاقه مندان به بررسی اختلالات روان پریشانه اجتماعی نمونه های جالب توجهی است، در غالب یک مجموعه ارائه نمایم. اما جهت اجتناب از اتلاف وقت دوچانبه اکیداً به کسانی که حداقل آشنائی با تاریخ معاصر جهان و پیچیدگیهای علم سیاست را ندارند توصیه می کنم از

مطالعه مقاله ذیل پرھیز کرده و در صورت مطالعه، نویسنده را محروم از نقطه نظرات خود نمایند! در عین حالی که حریصانه مترصد دریافت نقطه نظرات کارشناسانه اهل تحقیق و سیاست خواهم بود و امیدوارم ایشان همچون گذشته اینجانب را مورد لطف خود قرار دهند. شش ماه بعد از تخریب مجسمه بودا در بامیان افغانستان و به دستور مُلا محمد عمر، امروز بودائیان جهان طبعاً می‌توانند تهاجم سنگین آمریکا به طالبان متهم به مباشرت در تهاجم تروریستی یازده سپتمبر را مُستجاب شدن نفرین بودا! در حق متجاوزین به خود تلقی کنند.

اما نکته مغفول در جنگ اعلام شده آمریکا با تروریسم جهانی، نامتعارف بودن این نبرد با جنگهای کلاسیک و تعریف و تدریس شده در آکادمی‌های نظامی جهان است.

ویژگی برجسته این جنگ که موجبات دل نگرانی ایالات متحده را نیز فراهم کرده، نامرئی بودن جبهه دشمن و نامتعارف بودن ضد حمله‌های محتمل تروریستها در پاسخ به حملات آمریکا است.

مشکل واشنگتن در نبرد با تروریست آنست که علی رغم برخورداری اش از امکان آفند سنگین بر کانون‌های شناخته شده تجمع تروریستها، ناتوان از ایجاد پوشش پدآفندی در جبهه‌های خودی است.

عملیات یازده سپتمبر به دولتمردان کاخ سفید بخوبی تفهیم کرد که علی رغم امکانات پیشرفته تکنولوژیک و نظامی شان در مقابل دشمنان بدون شمای خود، آسیب پذیرتر از آنند که بتوانند همچون جنگ‌های پیشین با دلگرمی از مصون بودن خاک خود از تهاجم دشمن به سرکوب مخالفین بپردازند. دشمن نامتعارفی که می‌تواند با منطقی غیر قابل فهم برای آمریکائیها، هواپیمای مسافربری ربوده شده را بپروا به ساختمان‌های غیر نظامی در خاک آمریکا بکوبد، براحتی می‌تواند امکان پیش‌بینی دیگر حملات خود را نیز از آمریکائیها بگیرد.

همین نامتعارف بودن است که باید به واشنگتن تفهیم می‌کرد که هر چند آمریکائیها می‌توانند با حمله به طالبان نبرد با تروریسم جهانی را آغاز کنند، اما هیچ استبعادی ندارد که ایشان بتوانند پایان دهنده به این جنگ نیز باشند!

آنچه که آمریکائیها عمداً یا سهواً در تهاجم تروریستی یازده سپتمبر نخواستند بدآن توجه کنند آنست که هر گروه تروریستی در انجام عملیات ایدائی خود این نکته بدیهی را لحاظ می‌کند که حجم

عملیات هایش منطبق با توان و ظرفیت ضربه پذیری خود باشد.

بدیهی است الفبای عملیات تروریستی القاء کننده این نکته به تروریستها است که چنانچه حجم یک عملیات ایذائی خارج از استاندارهای متعارف قرار گیرد هدف از عملیات را به صد خود تبدیل خواهد کرد.

طبعاً وسعت ناباورانه عملیات یازده سپتامبر باید این نکته را به بانیان آن می فهماند که دست زدن به چنین تهاجمی بمعنای «خودکشی سازمانی» است و آمریکا و هر کشور دیگری که هدف چنین تهاجمی واقع می شد قهراً آنقدر انگیزه پیدا می کرد تا بر خلاف دیگر عملیات‌های محدود تروریستی، آستانه تحمل خود را از دست داده و عزم سیاسی - نظامی اش را به پاسخ نهائی بمنظور سرکوب خونین و گسترده تروریستها معطوف نماید.

قطعاً بن لادنی که عموم استعداد تروریستی وی (به احتساب عملیات گذشته اش در سفارتخانه های آمریکا در کنیا و تانزانیا و یا تهاجم به ناوشکن Cole در بندر عدن) محدود به منفجر کردن یک خودرو یا قایق مسلح به TNT بوده و اکنون مظنون اصلی عملیات یازده سپتامبر معرفی شده، آنقدر فراست داشت که چنین واکنش محتملی را از جانب ایالات متحده در قبال کشتار 7000 نفر از شهروندانش را پیش بینی کند.

در آنصورت فهم این مطلب که بن لادن مُلهم از کانون گرایشات رادیکال اسلامی ضمن دست زدن به عملیات یازده سپتامبر تصمیم گرفته عملای و با دست خود زمینه نابودی نهائی خود و سازمان تحت امرش را فراهم کند! دشوار می نماید.

البته در یک نکته نمی توان شک کرد و آن این است که طی دو دهه اخیر رادیکالیسم اسلامی با توجه به سابقه شناخته شده ضدیت و خصوصت عمیق اش با سیاستهای خاورمیانه ای آمریکا می تواند مناسب ترین مظنون برای منتبه کردن عملیات یازده سپتامبر به ایشان توسط واشنگتن باشد.

بانی عملیات یازده سپتامبر هر کسی که باشد بخوبی از قابلیت جسبندگی این اتهام به جنبش‌های رادیکال اسلامی در خاورمیانه مطلع بوده و ظاهراً با درک خصوصت مشهود جنبش‌های رادیکال اسلامی با آمریکا و دست زدن به عملیات تروریستی نامتعارف یازده سپتامبر مصمم بوده ضمن هدایت افکار عمومی بین الملل به دست داشتن جنبش

های رادیکال اسلامی، ایالات متحده را مجبور به بیرون آمدن از خانه خود و رو در رو قرار دادن با بخشی از جهان اسلام نماید و با بیرون کشیدن خرس از جنگل به دشت، واشنگتن را در تیر راس عملیات ایذائی مخالفینش قرار دهد و همزمان نسق کشی سنگینی نیز با تکیه بر ماشین جنگی به تحریک درآمده ایالات متحده از جنبش‌های رادیکال اسلامی فراهم آورد.

در چنین صورتی بانی عملیات یازده سپتامبر را باید در میان کسانی جستجو کرد که برخوردار از کینه مشترک با آمریکائیها و مسلمانان هستند؟

اما نکته ای که در کالبد شکافی پدیده رادیکالیسم اسلامی بعضاً مورد اغماض تحلیلگران سیاسی قرار می‌گیرد، بستر تاریخی انعقاد نطفه جنبش‌های رادیکال اسلامی در خاورمیانه است که بازبینی در مراحل تکوین آن راهگشای سطح تحلیل تقابلات فعلی جهان اسلام با جهان غرب خواهد بود.

برای کاوش و بازیافت ریشه‌های شکل گیری پدیده رادیکالیسم اسلامی الزاماً نقطه عزیمت را باید متوجه تحولات ایران دهه ۳۰ و تاثیر عمیق کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد سال ۳۲ در تهران، بر فرآیند تحولات سیاسی موجود در خاورمیانه کرد.

هر چند بزعم برخی از محققین علوم سیاسی خاستگاه رادیکالیسم اسلامی منبع از انقلاب اسلامی سال ۵۷ در ایران است اما انقلاب اسلامی ایران نیز خود بنوعی محصول و معلول بی‌کفایتی سیاسی دولتمردان واشنگتن در مواجهه با ابتلائات ایران دهه ۳۰ است؟

به ضرس قاطع کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق را می‌توان فاحش ترین اشتباه دیپلماسی خارجی واشنگتن در تاریخ دیپلماسی این کشور تلقی کرد که مُبدل به نقطه عطف بسیار مهمی در شکل گیری و تغییر روندهای سیاسی موجود در خاورمیانه شد.

ایالات متحده بعد از ترک سیاست انزوا طلبی مُنبعد از دکترین مونروئه و ورود مؤثرش در جنگ جهانی دوم، بدلیل دیپلماسی نسنجیده اش در برخورد با تحولات بین المللی به راحتی سرمایه محبوبیت مردمی اش در جهان خصوصاً در خاورمیانه را از دست داد.

تجربه موفق و شیرین آمریکائیان در انجام کودتا در ایران، این توهم را در دولتمردان کاخ سفید ایجاد کرد که کودتا راه حل مناسبی

جهت بسط و تعمیق نفوذ آمریکا در تمامی نقاط بحران زده دنیا است! به همین دلیل کاخ سفید بی توجه به جامعه شناسی و فرهنگ حاکم بر کشورهای اسلامی نسخه کودتاً را که علیه دکتر مصدق پیچیده بود (بدون تأمل بر سازگاری اجتماعی مردم آمریکای جنوبی و عدم تباین آن با روح سلحشورانه و مغرورانه مسلمانان در خاورمیانه) بر علیه «سالوادور آلاند» پیچید!

شیرینی ذائقه آمریکائیها از پیروزی طاھری کودتاً 28 مرداد مانع از درک تبعات آن بر تحولات سیاسی زیر پوستی در خاورمیانه شد.

کودتاً 28 مرداد پُر اهمیت ترین رویداد در تاریخ 60 سال اخیر خاورمیانه است که توانست مسیر تاریخ را بر علیه آمریکا تغییر دهد.

اولین و بارزترین اثر این واقعه سرخوردگی جنبش‌های آزادیخواه و استقلال طلب در این منطقه از نهضت ناسیونالیسم رهائی بخش بود. هر چند جمال عبدالناصر رئیس جمهور فقید مصر نیز به تأسی از دکتر مصدق و با تکیه بر ناسیونالیسم عرب ابتداً موفق شد همگرائی شورآفرینی در جهان عرب ایجاد نماید اما با شکست اعراب در جنگ 1973 و پیش از آن با سرکوب نهضت ملی دکتر مصدق در کودتاً 28 مرداد مهر ختامی بر پرونده ملی گرائی آزادیبخش در خاورمیانه زده شد و انقلابیون جان به لب رسیده از سیاستهای نامتعارف و سلطه طلبانه آمریکا و فرزند نامشروع اش در فلسطین اشغالی، کاوشگرانه بدنیال بدیلی بودند تا با توسل به آن بتوانند طرفیتهای انقلابی و آزادیخواهانه موجود در خاورمیانه را سازماندهی و هدایت نمایند.

25 سال بعد از این تاریخ، این آیت الله خمینی بود که توانست با تکیه بر سابقه مخالفت خود با سلطه طلبی ایالات متحده آمریکا در خلال تصویب لایحه کاپیتولاسیون توسط حکومت دست نشانده بعد از کودتاً 28 مرداد و با ارائه فرائتی انقلابی و سلطه ستیزانه از اسلام، در فرست تاریخی انقلاب سال 57 ایران، بدیلی جذاب و شورآفرین را جایگزین ناسیونالیسم رهائی بخش و سرکوب و ابترد شده در خاورمیانه نماید.

بدیلی که با پشت سرگذاشتن تجربه تلخ شکست نهضت ملی دکتر مصدق توسط کودتاً آمریکائی برخوردار از حجم فشرده‌ای از خصومت ضد آمریکائی بود.

اشغال سفارت آمریکا در سال 58 در تهران توسط دانشجویان انقلابی و

مذهبی پایبند به آموزه‌های آیت‌الله خمینی جلوه بارز و قابل انتظاری از آمریکا سطیزی انقلابیونی بود که دل چرکین از عداوت و دخالت واشنگتن در شکست جنبش ملی دهه ۳۰ کشورشان بودند.

اقدامی که با استقبال ستایش آمیز توده‌های تحت سلطه در خاورمیانه قرار گرفت و رادیکالیزم اسلامی ماجراجو را بصورتی اجتناب ناپذیر مورد توجه جنبش‌های سلطه سطیز و مخالف با سیاستهای نا متساهلانه آمریکا در خاورمیانه قرار داد و نشان داد می‌توان ضمن عدم اتکا به اردوی شرق دست به مبارزه با آمریکا نیز زد.

نکته محوری در اشغال سفارت آمریکا سنت شکنی انقلابیون در فضای دو قطبی حاکم بر جهان درگیر در جنگ سرد بود.

تا پیش از انقلاب اسلامی ایران، اتحاد جماهیر شوروی با تکیه بر آموزه‌های مارکسیستی و قرار دادن خود و کشورهای اقماری اش در صف نخست مبارزه با جهان کاپیتالیسم موفق شده بود ضمن تقسیم ایدئولوژیک جهان به دو اردوی غرب ستمگر و شرق ستم سطیز، جهان سوم را تنها مخیر به یک گزینه اجتناب ناپذیر کنند: «برای مبارزه با جهان کاپیتالیسم یا با مائید و یا بر ما»

طُرفه آنکه کمونیستها در آموزه‌های مبارزاتی و ایدئولوژیک شان همواره جایگاه مذهب را بعنوان افیون توده‌ها منتب به اردوی مقابله می‌کردند!

اما با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و اقدام بدیع انقلابیون مذهبی در اشغال سفارت آمریکا برای نخستین بار جهان سوم مشاهده کرد که عده‌ای جوان انقلابی با پیشینه ای مذهبی و به رهبری یک روحانی عمیقاً متشع بسیار جلوتر و جسورانه تر از کمونیستهای طایله دار مبارزه با امپریالیسم جهانی به رویاروئی با آمریکا رفته‌اند.

مذهبیونی که علی الظاهر مطابق آموزه‌های کمونیستها قرار بوده در دهلیزهای متون دینی خود زمینه ساز تحقیق توده‌ها برای بسط و تعمیق نفوذ امپریالیستها در جهان باشند.

نکته مهم آنست که پیش از انقلاب اسلامی ایران جمال عبدالناصر با الهام از جنبش ناسیونالیستی دکتر مصدق و تبدیل کردن آن به پان عربیسم توانسته بود محرك قدرتمندی را پشتواهه مبارزان سلطه سطیزانه اعراب با اسرائیل کند.

اما شکست ناصر در جنگ 1973 موجبات سرخوردگی سنگین جنبش‌های سلطه سپاه متکی بر ناسیونالیسم عرب را فراهم کرد خصوصاً آنکه در چنین فضای دلمده و یاس آلودی تحمیل پیمان صلح کمپ دیوید آخرین امید ناسیونالیست‌های عرب را نیز به نابودی کشاند.

در چنین موقعیتی بود که انقلاب اسلامی ایران توانست با اشاعه رادیکالیسم اسلامی در فضای مغموم خاورمیانه نیرو و نشاط مجددی را به کالبد جنبش‌های سلطه سپاه در این منطقه تزریق نماید و این فرجام اجتناب ناپذیر دیپلماستی نسنجیده و نابخردانه کاخ سفید در ایران دهه 50 بود.

طبعاً چنانچه واشنگتن علی‌رغم جوسازی سنگین دولت انگلستان مبنی بر گرایشات کمونیستی دکتر مصدق و القای سقوط ایران به دامان جهان کمونیست در صورت تداوم حکومت مصدق، می‌کوشید با تکیه بر درایت و هوشمندی سیاسی با مصدقی که خود نیز چشم اُمید به یاری رسانی واشنگتن در قبال سیاست‌های مداخله جویانه لندن را داشت کنار بیاید:

اولاً محبوبیت گسترده خود را در افکار عمومی ایرانیان تحفظ می‌کرد. خصوصاً آنکه تا آن مقطع با تکیه بر تجربه خدمات دلسوزانه کسانی چون مورگان شوستر کارشناس زُبده اقتصادی آمریکا در تهران و یا فشار کاخ سفید بر شوروی جهت تخلیه خاک ایران در پایان جنگ جهانی دوم، ایرانی‌ها خاطره‌ای خوش و شیرین از آمریکائیها داشتند.

ثانیاً مجبور نمی‌شد که 25 سال بعد از کودتای بظاهر موفق اش در تهران، خود را مواجه با حضور تمام قد و خصمانه انقلابی مذهبی و رادیکال در ایران نماید که مُبدل به جذاب‌ترین الگوی مبارزه جسورانه با آمریکا در خاورمیانه شده بود.

ایالات متحده این اشتباه را از ابتدای ورودش به دیپلماستی بین المللی بارها مرتكب شد و متأثر از سیاستهای ناشیانه برخورد با مشت آهنین به راحتی محبوبیت گسترده خود در جهان را بعنوان یک کشور حامی آزادی و دمکراسی از دست داد و آمریکای محبوب دهه 50 میلادی را بسرعت مُبدل به منفورترین کشور نزد جهان سوم کرد.

هشیاری انگلستان در جریان کودتای 28 مرداد مؤید این مطلب است که دیپلماتهای آمریکائی تا رسیدن به سطح مطلوب کارآمدی باید مدت‌ها نزد دولت فحیمه بریتانیای کبیر مشق سیاست کنند!

ملاقات تاریخی «کرمیت روزولت» عامل اصلی کودتای 28 مرداد در لندن با چرچیل بعد از موفقیت کودتا و در مسیر بازگشت روزولت به کشورش، زیرکی و درایت کهنه سربازان جهان سیاست در انگلستان را نشان می‌داد.

چرچیل در این ملاقات پس از تبریک گفتن به روزولت بدلیل موفقیت آمیز بودن عملیات کودتا زیرکانه به وی می‌گوید:

« مطابق معمول، تمامی دیپلماتهای جهان بعد از بازنشسته شدن اقدام به تحریر خاطرات خود می‌کنند و طبعاً شما نیز همین کار را خواهید کرد اما در آنزمان سعی کنید در تحریر عملیات تهران نامی از ما نبرید. اجازه دهید تمامی این افتخار متعلق به خودتان باقی بماند! »

چرچیل دوران دیشا نه احتمال برگشتن ورق در ایران را مُحتمل فرض می‌کرد و در آن صورت ترجیح می‌داد با به حداقل رساندن رد پای انگلستان در جریان کودتای 28 مرداد همه بغض و کینه مردم ایران را از جانب لندن متوجه واشنگتن کرده تا بدینوسیله مردم ایران نیز «همه فریادها یشان را بر سر آمریکا بکشند» که کشیدند!

این نمونه‌های تاریخی مؤید آنست که آمریکائیها استعداد شگرفی در دشمن تراشی و ایجاد کراحت از خود را در حوزه‌های عمل سیاسی دارند.

کراحتی که طی 22 سال گذشته آمریکا را مجبور کرده در حسرت ایام شیرین مناسباً تش با ایران دوره پهلوی، وقت و انرژی و سیاست خود را صرف مبارزه بمنتظر بزانو در آوردن ایران ناشیزه! بعد از انقلاب اسلامی کند.

در این میان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال 69 هر چند توانست آمریکا و متحدین غربی اش را شیرین کام از نبرد 50 ساله خود با جهان کمونیسم کند و علی الظاهر دل نگرانی جبهه شمال از الگوی مبارزه ماتریالیسم تاریخی با جهان سرمایه داری را مُرتفع نماید، اما با توجه به تداوم حضور اسلام رادیکال منبعث از انقلاب اسلامی، آمریکا و متحدینش کما کان دل نگران الگوی نوین مبارزه متکی بر آموزه‌های اسلام انقلابی مدل ایران نزد توده‌های محروم جهان بودند.

هر چند در سال 67 آیت الله خمینی تحت فشار مجبور به نوشیدن جام زهر قبول قطعنامه 598 شورای امنیت شد و هر چند مخالفینش بسیار

کوشیدند از تن دادن رهبر انقلاب ایران به قطعنامه 598 تلقی بزانو در آوردن انقلابی را کنند که داعیه نجات جهان اسلام از زیر ستم آمریکا را داشت، اما آیت الله خمینی یکبار دیگر و با زیرکی توانست با صدور فتوای ارتداد سلمان رشدی، تداوم حضور خود و اسلام انقلابی را به جهان غرب تحمیل کند.

فتواهی که با استقبال شورانگیزانه توده های محروم جهان اسلام رو برو شد و واکنش ترش رویانه و پرخاشگرانه جهان غرب نسبت به آن، خود عامل مهمی شد تا مسلمانان دل چرکین از سلطه طلبی غرب اقبال بیشتری به اسلام انقلابی حق طلب و عدالت خواه نشان دهند.

از جانب دیگر بعد از جنگ جهانی دوم و تکوین نظام دو قطبی، جهان سرمایه داری بمنتظر اجتناب از تحقق توصیه کارل مارکس مبنی بر آنکه:

« کارگران و زحمتکشان جهان متعدد شوید، شما چیزی ندارید که از دست دهید جز زنجیرهای پاها یتان! »

کوشید کارگران و زحمتکشان خود را با تامین نسبی و برخورداری محدود از منافع صاحبان سرمایه چیز دار کند! تا بجای تحقق اتحاد و عصا ینگریشان علیه صاحبان سرمایه (مطابق آنچه که مارکس توصیه کرده بود) حال مصلحت اندیشا نه دلنگران و زمینگیر چیزهای جدیداً کسب کرده خود باشند و سرکشی اجتماعی برای ایشان قادر توجیه اقتصادی شود.

اما نسخه ای که غرب و خصوصاً آمریکا برای این کار پیچید انتقال بحران از داخل مرزهای جهان سرمایه داری به جهان سوم بود.

مطابق این دکترین اینک جهان سوم با سلطه غرب بر کلیه پتانسیلهای کاری و خدماتی و اقتصادی و معدنی شان، بلا گردان خوشبیستی کارگران و زحمتکشان جهان غربی شدند.

زحمتکشانی که پیش از این مقرر شده بود نقش تاریخی مبارزه با جهان کاپیتالیسم را در کسوت پرولتاریای انقلاب عهده داری کنند.

پیرو این خط مشی جامعه کارورز غرب اعم از کارمندان و کارگران و دیوانسالاران تدریجاً ضمن برخورداری از رفاه نسبی مبدل به اقشار متوسط شدند.

اقشار متوسطی که در فاصله زمانی کوتاهی توانستند بر ضخامت

اجتماعی خود افزوده و مُبدل به اکثریت جمعیت در جهان غرب شوند.

اما نکته ای که صاحبان سرمایه در غرب بدرستی تشخیص دادند آنبوسد که این کارگران یقه چرک دیروز که حال از صدقه سر حاتم بخشی ایشان مبدل به یقه سفیدان و اقشار متوسط شده اند با کسب رفاه نسبی برخوردار از فراغت نیز شده و در این فراغت است که فرصت تفکر نیز خواهد یافت و تدریجاً می‌توانند به سیاستهای متذکره اربابانشان بیان دیشند و عملکرد غیر انسانی آنها را در جهان سوم مورد نقد و اعتراض قرار دهند.

لذا جهان سرمایه داری برای حل این مشکل متوسل به سیاست پُر کردن اوقات فراغت جامعه متوسط خود از طریق سرگرمیهای کاذب و خوشبختی های خلسه آور کرد تا فرصت اندیشیدن را نیز از ایشان بگیرد.

هالیوود با پمپاژ انبوه کثیف ترین تولیدات غریزه پسند در کنار بمباران اذهان عمومی شهروندان توسط رسانه های گروهی غرب که در انحصار همان صاحبان سرمایه است با اخبار و داده های کاملاً جهت داده شده مأموریت موفقی گرفتن فرصت اندیشه از توده های شهروندی در غرب را به انجام رساند.

بی تفاوتی و واکنش آنتی نورولوژیک امروزین جامعه شهروندی آمریکا نسبت به بمباران فله ای افغانستان توسط ارتض این کشور به بھانه مبارزه با تروریسم، نمود بارزی از توفیق سیاست خرفت پروری شهروندان آمریکا توسط رسانه های گروهی در این کشور است. در حالی که از نظر اخلاقی ماهیت شهروندان آمریکائی ماهیتی بشدت عاطفی و مهروزانه است اما سیاست رسانه ای جهت داده شده در این کشور بی رحمانه توانسته با دور نگاه داشتن شهروندان آمریکا از فضای تأمل و تعمق و تفکر، سطح شعور اجتماعی و درک سیاسی در این کشور را در نازل ترین حد نگاه داشته و معدل شعور سیاسی - اجتماعی بدنه ماکریممی شهروندان آمریکا را بمراتب پائین تر از هم ترازان خود در دیگر نقاط دنیا قرار دهد.

این در حالیست که جامعه شهروندی آمریکا برای ارتقاء سطح بینش اجتماعی و سیاسی خود شایستگیها و استحقاقهای لازم را دارد و چنانچه پتانسیلهای فرهنگی این جامعه فرای از سوء سیاستهای دیکته شده توسط رسانه های جمعی در بستری سالم و بهداشتی قرار گیرد، در آنصورت این ملت نیز برای ارتقاء فهم سیاسی - اجتماعی خود از دیگر هم ترازانش در خارج از این کشور چیزی کم ندارند اما تا زمانی که

نظام سرمایه داری آمریکا اصرار بر تداوم سیاستهای سلطه طلبانه در جهان سوم را دارد، امکان خروج جامعه شهروندی آمریکا از این دایره بسته تحقیق گرایانه غیر ممکن بنظر می‌رسد.

از سوی دیگر ماحصل انتقال بحران سرمایه داری از مرزهای ملی به جهان سوم منجر به تعمیق و افزایش فقر و تبعیض و فساد و ظلم و نابرابری اجتماعی در این گستره جغرافیائی شد و با توجه به عهده داری رهبری جهان سرمایه داری توسط آمریکا و تداوم سیاستهای سرکوبگرانه آمریکا در این منطقه تدریجاً همه بغض‌ها در جهان سوم و خصوصاً جهان اسلام متوجه این کشور شد.

بطوری که اکنون هر شخص یا جریانی که علمدار مبارزه با آمریکا در این منطقه شود بلافضله مورد اقبال مردم قرار خواهد گرفت.

هما نطوری که بعد از تهاجم بازده سپتمبر به آمریکا، انتصاب این عملیات به اسامه بن لادن توانست وی را مانند آنتونی هاپکینز در هالیوود مبدل به محبوب ترین منفور برای مسلمانان و توده‌های تحت ستم در خاورمیانه نماید!

این از آنجهت است که نتیجه طبیعی سیاستهای جهان غرب منجر به آن شده که بجای کارگران و زحمتکشان جهان سرمایه داری، اینک مسلمانان و توده‌ای محروم و تحت ستم و سلطه در جهان سوم و خصوصاً خاورمیانه هستند که می‌توانند بر علیه آمریکا که اصرار زیادی به رهبریت جهان غرب را دارد، متحد شوند؛ چون چیزی برای از دست دادن ندارند جز زنجیر پاها یشان! و منطقاً هر کسی که در دایره بسته ظلم و فقر و سلطه حاکم بر خاورمیانه، فریاد اعتراض و مبارزه با سیاستهای ناعادلانه واشنگتن سردهد قهراً برخوردار از اقبال مردمی نیز در این منطقه خواهد شد.

اینکه دولتمردان آمریکائی و بعض‌آروپائی طی جنگ اخیر اعلام شده شان با تروریسم با محوریت اسامه بن لادن مکرراً اعلام می‌کنند که نبرد ایشان با جهان اسلام نیست بلکه تروریسم را هدف تهاجم خود قرار داده اند و اسلام را دین صلح طلب معرفی می‌کنند مبین درک عمیق ایشان از خطر رو در رو قرار گرفتن جهان غرب با جهان اسلامی است که بر خلاف اظهارات اخیر جوچ بوش و تونی بلر و به ابتدای مตون دینی و سیره نبوی اش، هرگز ادعای صلح طلبی نداشته و ندارد.

طنز قضیه آنجاست که وحامت اوضاع برای غرب بجائی رسیده که رهبران خود را در مقام موقعه برای مسلمانان نشانده و دین ایشان را به

ایشان می آموزانند!

اگر آقایان بوش و بLER تنها یکبار به قرآن مسلمانان رجوع کرده و آیات آنرا روخوانی می کردند متوجه می شدند که اسلام دینی صلح طلب نیست! هما نطور که دینی جنگ طلب نیز نیست.

آنچه که جوهر اسلام را از دیگر ادیان متمایز کرده ذات حق طلب و عدالت خواهانه آنست که در کتاب مرجع ایشان با صريح ترین آیات بر آن تاکید شده است.

جوهر حق طلب و عدالت خواه اسلام به مسلمانان این امکان را داده و می دهد تا چنانچه خود تشخیص دهنده برای تحقق حق و عدالت عمیق ترین صلح نامه ها را با دشمنانشان منعقد نمایند هما نطور که پیغمبر اسلام در حدیبیه صلح نامه تاریخی خود با دشمنان جامعه نوپای اسلامی را امضاء کرد و به همان میزان نیز از آن درجه استعداد و انگیزه برخوردارند تا برای تحقق حق و عدالت تن به جنگ با دشمنانشان بدهند، هما نطور که بعد از نقض صلح نامه حدیبیه توسط جبهه مقابله مسلمین نیز پیغمبر اسلام دست به لشکر کشی گسترده به سوی دشمنان جامعه اسلامی کرد.

آنچه که در حال حاضر نیز جامعه مسلمین در خاورمیانه را جان به لب کرده تا جائیکه از هر کسی حتی اسامه بن لادن که بدنبال ماجراجوئی و هم آوردی با آمریکا است استقبال می کنند، همین جو ظالمانه و ناعادلانه منبعث از سیاستهای آمریکا است. نمود بارز دل چرکینی مسلمانان از آمریکا حمایتهای چشم بسته کاخ سفید از دولت مجعلوں اسرائیل است که اینک رگ غیرت حق طلبی و عدالت خواهی مسلمانان را تحریک کرده تا بعد از 50 سال تداوم سیاستهای جنایتکارانه این دولت با تکیه بر حمایتهای واشنگتن اینک دست به شهرآشوبی علیه تل آویو و دایه مهربان تر از مادرش در واشنگتن بزنند.

مجموعه ادله فوق به اندازه کافی باید قدرت مقاعد کردن دولتمردان واشنگتن را داشته باشد تا به ایشان تفهیم کند در آزمون پنجاه ساله دیپلماسی بین المللی نتوانسته اند رُتبه قابل قبولی را احراز نمایند و شایستگی رهبری جهان غرب را از دست داده اند.

ظاهراً اکنون زمان آن رسیده سیاستمداران آمریکائی مدتی به خود مرخصی داده و صحنه دیپلماسی جهان را به دیگر کشورهایی که از صلاحیت بالاتری برای مدیریت نظام بین الملل برخوردارند بسپارند و همچون سالهای پیش از دهه پنجاه ضمن بازگشت به درون مرزهای ملی

خود با یک تجدید نظر محتوائی در خط مشی های سیاسی متذہ شان طی نیم قرن گذشته به بازتولید پرستیز و محبوبیت مخدوش شده خود در جهان بپردازند.

کلاشوویتس استراتژیست سرشناس نظامی معتقد بود:

«جنگ ادامه سیاست است با ابزار دیگر»

به تعبیری دیگر جنگ پایان سیاست و آخرین راه در صورت پاسخ نگفتن راه حل های سیاسی است. اما از آنجا که دیپلماسی آمریکائی نشان داده همواره علاقه مند است بحران های جهانی و منطقه ای را قبل از سیاست، از طریق جنگ حل کند لذا شایسته است دستگاه دیپلماسی آمریکا این گوشزد رندانه ایرانی را نیز در خط مشی خود لحاظ کند که: مرد جنگ، مرد فرار هم باید باشد!

داریوش سجادی - روزنامه نگار مقیم آمریکا

80/مهر/22

رضاشاه، خائن یا خادم؟

توسط عزیزی پرسش هائی در منقبت سلطنت رضاشاه به دستم رسیده که در حد بضاعت خود خواهم کوشید پاسخگوئی کنم:
فرموده اند:

در زمانه ای رضا شاه را دیکتا تور می نامیدند که اروپای مدرن زیر سلطه فاشیست بود. پادشاهی که امتیاز بانک شاهنشاهی انگلستان را لغو کرد و بانک ملی را تاسیس نمود. دادگستری ساخت دانشگاه تهران تاسیس کرد. ارتش ملی و راه آهن و راه سازی را به ایران آورد. با کشف حجاب زن ها را از برده و نوکر تبدیل به بانوئی واقعی کرد!
در پاسخ به پرسش های فوق باید اذعان داشت:

آن زمان که اروپا زیر سلطه فاشیستی آلمان هیتلری جان می کند رضاشاه نیز با توسل به عقبه قلم دار و جان نثارش می کوشید بین آلمان فاشیست و دیکتا توری خودش زن آریائی کشف کند و اساسا یکی از

دلائل متفقین از اشغال ایران نزدیکی دیکتاتور ایران به فاشیست هیتلری بود!

رضاشاه با نک شاہنشاهی را هرگز لغو نکرد و تنها توانست با تاسیس با نک ملی انحصار چاپ اسکناس را به این با نک منتقل کند! تاسیس عدليه رضاخانی نیز چیزی شبیه لطیفه است وقتی در نقطه مقابل آن پژشك احمدی در مقام جlad گوش بفرمان رضاخان پرونده کشتن مخالفان دیکتاتور را انباسته می کرد.

تاسیس دانشگاهی که عاری از استقلال و حریت و دانش پژوهی بود و جمیع تحصیلکردگان یا می با یست تیول اعلی حضرت می شدند و در غیر این صورت سرنوشت تلح «۵۳ نفر» را ولکامینگ می کردند! قطعاً تاسیس چنین دانشگاهی قادر افتخار است.

به کجای تراژدی کشف حجاب آن «موجودیت بی سواد» می توان نازید؟ با کدام استاندارد معادل «بانوی واقعی» را با مبنای برون ریخت بدن و دکلته و دکلره و اپیلاسیون و مینی ژوب و ماکسی و تُنکه ... می سنجند؟

هرگز نمی توان توسعه اقتصادی نسبی و مدرنیزاسیون ناقص و کج و کوله رضاشاه را منکر شد اما مشکل همین معوجی و نارسی و سترونسی و ناسنجیدگی اقدامات آن دیکتاتور است که وا فی به مقصود نیست.

مگر غیر از این است که ارتض ملی نخستین و اصلی ترین دستآورد رضاشاه بود اما شیفتگانش خوب است بگویند این چگونه ارتضی بود که پادشاه سالها بدان نازید و فخرش را به ملت فروخت اما در اولین بزنگاه پس از اشغال خاک ایران توسط متفقین همین ارتض ملی حسرت شلیک یک گلوله برای حفظ تمامیت ارضی ایران را بر دل ایرانیان گذاشت و «فرمانده ارشدش» قبل از ورود متفقین به تهران ارتض اش را گذاشت و بقصد فرار از کشور تا بندر عباس گریخت؟

اتهام اصلی رضاشاه و جانشین اش بی هویتی و لاسعوری بود!

همین بی شعوری ها بود که بزرگترین خسارت را به ایران زد. تمهید مدرنیزاسیون بدون توجه به شخصیت و هویتی ملی برآمده از فرهنگ اصیل و ناب ایرانی نتیجه ای ندارد جز آنکه کشور را به آسیب پذیر نقطه ممکن برساند.

اتهام رضا شاه و پسرش آن بود که آبادی نسبی و تصنیعی ایران را در فقدان شعور سیاسی شان با تخریب فرهنگ و هویت ملی و شخصیت ایرانی از طریق پمپ بی هویتی و شیدائی و شیفتگی و خود باختگی در مقابل تمدن غربی ما به ازا کردن.

از رضاشاه بالاتر برویم! مگر فرزندش (محمد رضا شاه) کمتر از پدرش همان مدرنیزاسیون ولو نسبی را در ایران تعقیب و تاسیس کرد؟ مگر ارتض ایران در دوران محمد رضا شاه به برکت پول نفت بمرا تب

پیشرفت‌هه تر و مجهزتر و بزرگ‌تر از ارتض رضاشاھ نشد؟
مگر در دوران محمدراھ کارخانه‌های و صنایع و لو مونتازی زیادی
در کشور «ابتیاع» نشد!؟

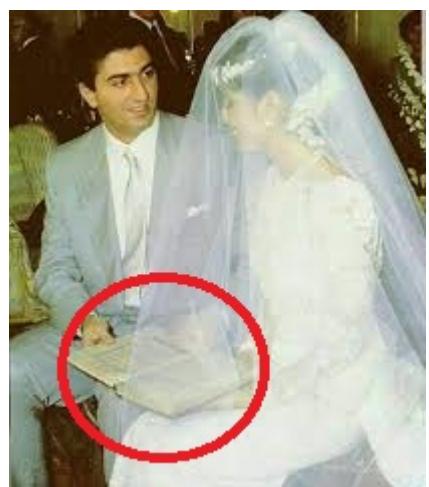
مگر جز این است که روند مدرنیزاسیون معوج و درباری در دوران
محمدراھ بمراتب بیشتر و شدیدتر از رضاشاھ در ایران پی‌گیری و
تعقیب شد!؟

اما خوب است دلبستگان به این سلطنت ناخجسته بفرمایند علی‌رغم این
همه خدمات (!) پس چرا در ایران انقلاب شد و قاطبه ملت در یک
همگرائی ملی دودمان پهلوی را به باد فنا دادند؟

جز آنکه بزرگ کردن یک خانواده با تخریب هم زمان شخصیت افراد آن
خانواده و تهی کردن ایشان از هویت و منزلت و شخصیت و اعتماد بنفس
و خودبادوری و مبدل کردن ایشان و کشور ایشان به مشتی گماشته و دل
شیفته هویت غربی که در عالی ترین سطح برای خود نقشی بیشتر از
کشیدن ارابه سیاست‌ها و فرمایشات اربابان غربی را قادر نیستند و
غلامان خانه زادی را می‌مانند که در حسرت خاصه خرجی و توجه ارباب
برای ایشان خوش‌رقصی می‌کنند! جز آنکه چنین فرآیندی نه تنها قابل
منقبت نیست بلکه شایسته مذمت است!؟

بزرگ کردن یک مملکت بدون توجه به بسترها تاریخی و هویتی اش و
بقيمت نابودی شرف و شرافت ملی اش، خدمت نیست خیانت است!
محصول و برآیند چنین مملکتی تذبذب و بلا تکلیفی و یک هشله‌ی ملی
است که از پادشاه تا پاسبان و کاسبان و کهتران و مهتران را دچار
توهم و مسخ شدگی و مشنگی می‌کند.

تصویر ازدواج با قیمانده پهلوی کمترین قرینه از این جماعت و بلاهت
و بلا تکلیفی شان است که در موقعیتی که از زیست مومنانه و دین هویت
دهنده اش کمترین حظی نبرده اما کلام الله مسلمین را در مقام حجتی
دکورا تیو و تزئینی از آن دین، تضمین خوشبختی زندگی مشترک اش می‌
کند!



درد امروز جامعه ما هرهری مسلکی و لاشوری مشاهیرمان است. در انتها و در پاسخ به فرمایش آخرین بازمانده پهلوی که در وال استریت ژورنال فرموده اند: «مردم ایران پیامی دارند، کشورمان را پس می‌گیریم» خدمت معززشان معروض می‌دارد:

مردم ایران پاسخ ژاژخائی شما و خاندان شما را در بهمن ۵۷ دادند و کشورشان را از شما و آمریکای مسلط بر شما پس گرفتند و ۴۰ سال است در مقابل دسائیس ارباب آمریکائی شما برای استقلال کشورشان جان نثاری و پایمردی می‌کنند. قبل نیز گفته ام و اکنون نیز تکرار می‌کنم: هیچ ملتی استفراغ خود را نمی‌خورد!